

پژوهشی در شناخت عرفان ایرانی

جواد برومند سعید

نشان

آن روزها که پیران خانقاهی هنوز خانقاه را ترك نکرده بودند، دارای نام و «نشان» و منصب و جاهی بودند و خانقاه‌ها يك واحد سازمانی سری وابسته به مبارزانی بود که نام «صوفی» را بنا به مصلحت زمانه برای خود پذیرفته بودند. و خانقاه به اصطلاح امروز «خانه تیمی» یا «خانه تعاونی» صوفیان محسوب می‌شد. اما در واقع ستاد عملیاتی و تعلیماتی و تبلیغاتی آن‌ها بود و نقش بسیار پیچیده‌ای داشت.

عصرها تا سر شمس پیران، مجلس وعظ و خطابه، شعر و ترانه خوانی داشتند. اظهار کرامت می‌کردند، و از راه فراست از درون اشخاص خبر می‌دادند و حاضران را به حیرت وامی‌داشتند، در این جلسات خاص و عام حضور داشتند، چون مجلس وعظ تمام می‌شد هنگام صرف شام فرامی‌رسید. شام در خانقاه تهیه می‌شد، و آشپز برای اطمینان صوفیان اول خودش از آن غذاها می‌خورد بعد به صوفیان می‌خورانید. آنگاه جلسه سماع آغاز می‌شد و تا پاسی از شب گذشته ادامه داشت در جلسات سماع، شعر و موسیقی و آواز باهم بود. سماع که تمام می‌شد، افسراد متفرقه می‌پراکنده، سریدان معتقد در خانقاه می‌مانده، آنگاه جلسات علمی آغاز می‌شد، درین جلسات همه نوع علوم متداول زمان تدریس می‌شد. این جلسات علمی چون به پایان می‌رسیدند سپس تدریس اسرار تصوف به افراد بسیار مطعن آغاز می‌شد و تا سحرگاه ادامه داشت. از سحرگاه به بعد فعالیت‌های سری سیاسی آغاز می‌شد، یعنی پیام‌های اطلاعاتی سری را به بیک‌های مطمئن می‌آموختند و «نشان» تماس با پیران خانقاه‌های مورد نظر را به او تعلیم داده و سحرگاه یا صبحدم آن‌ها را روانه مأموریت‌های مهم و خطرناک می‌کردند.

کو بیک صبح تا گله‌های شب فراق
با آن خجسته طالع فرخنده پی‌کنم



نسیم صبح سعادت بدان «نشان» که تو دانی
گذر بکوی فلان کن در آن زمان که تو دانی

تو بیک خلوت‌رازی و «دیده» بر سر راهت
به‌مردمی نه به‌فرمان چنان بران که تو دانی

حافظ



علاوه بر بیک‌های پیام‌بر صبحدمی، عیارانی که در «سپاه عدالت» خدمت می‌کردند. پس از دیدن تعلیمات لازم و گرفتار نام و نشان مخالفان در همین ساعات صبح عازم مأموریت‌های انتقامی و کیفری می‌شدند.

کدام آهن دلش آموخت این آئین عیاری
کز اول چون برون‌آمده شب‌زنده‌داران زد

حافظ

ازین روی کارهای جدی و اساسی ویژه صوفیان در شب آغاز می‌شد و تا صبح- گاهان که همه در خواب بودند ادامه می‌یافت، به اعتبار همین کارهای شبانه است که خود را «شب‌زنده‌دار»، «شب‌نشین»، «شب‌خیز»، «بی‌خوابان» و... می‌نامیدند.

خواب را بگذار امشب ای پدر یک‌شبی در کوی «بی‌خوابان» گذر

دفتر ششم مثنوی ص ۳۲



خوش باد آن نسیم صبحگاهی
که درد «شب‌نشینان» را دوا کرد
دانم دلت نبخشد بر عجز شب‌نشینان
گر حال بنده پرسی از باد صبحگاهی

حافظ

برخیز که عاشقان به شب راز کنند
گرد در بام دوست پرواز کنند
هر جا که دری بود به‌شب در بندند
الا در دوست را که شب بساز کنند

بابا افضل



«... و از روی ظاهر شب پسندیده‌تر باشد [سماع] تا عوام بی‌خبر باشند و صاحب حال از صاحب قال پدید آید که صاحب درد را خواب نبود و در شب اجتماع دل‌ها به غفلت صورت بندد.»

اوراد الاحیاب ص ۲۰۸



گر به عشقش کار داری شب مخسب
گر دل بیدار داری شب مخسب
گر چنین اسرار داری شب مخسب
عشق این بازار داری شب مخسب

سلسلهٔ لنسب صفوی ص ۵۶

گر هوای یار داری شب مخسب
خفتگان را نیست از وصلش خبر
در دل حاضر بسود اسرار او
هست کاری اندرین بازار عشق



خورشید هر کسی چو شب آید فرو شود
خورشید من بر آید هر شب، نماز شام

این بیت نقش جان ایشان بود، سرمایهٔ ایشان شب بود و در سایهٔ شب پرورده
وصال و فراق شدند...

باشد به طواف برزن و بازارت
می‌مالد روی بر در و دیوارت

نامه‌های عین القضاة ج ۲ ص ۴۷۰

شب خلق بخشیند و نخسبند یارت
تا بهر شبی ز حسرت دیدارت



مرغ خوشخوان که دم از پرده عشاق زند
گو نوا از من «شبخیز» بیاموز امشب

خواجوی کرمانی



حال شب‌های مرا همچو منی داند و بس
تو چه دانی که شب سوختگان چون گذرد

اراد الاحباب ص ۲۲۶

واژه «بیدار» اصطلاح دیگری است برای صوقیان مبارز خانقاهی که تعلیمات و مبارزات سری و محرمانهٔ خود را شبانه انجام می‌دادند. در واقع کار و زندگی معمولی آن‌ها شب‌ها آغاز می‌شد و تا سپیده دم ادامه داشت. و اصطلاح «خفته» را برای مردم عامی و مخالفان وضع کرده بودند، به این اعتبار که شب‌ها می‌خفتند و از فعالیت و کار و بازار آن‌ها بی‌خبر بودند.

همه شب نالم و چشم خوش جانان در خواب
خفتگان را چه غم از ناله «بیداران» است

عماد کرمانی



مرغ خوشخوان را بشارت باد کاندر راه عشق
دوست را بانالهٔ شب‌های «بیداران» خوش است

دیدۀ بخت به افسانه او شد در خواب
کسو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم

حافظ

✱

بیدارشو، خلاص شو از فکرو از خیال
یارب فرست خفته ما را دهل زنی

دیوان شمس

✱

وقت بیماری همه بیداری است
می‌بخشد هوش و بیداری ترا
هر که را درد است او برده است بو
هر که او آگاه‌تر رخ زردتر
مشنوی دفتر اول ص ۴۲

حسرت و زاری که در بیماری است
پس یقین گشت آنکه بیماری ترا
پس بدان این اصل را ای اصل جو
هر که او بیدارتر پر دردتر

✱

چه شناسی حضور «بیداری»
شاه نعمت‌الله

تو که در خواب غفلتی داریم

✱

که هر شب با من «بیدار» چونی
عراقی

سحر که با خیالت دیده‌می‌گفت

مردم ناشناس در هر لباسی که بودند هرگز نمی‌توانستند با صوفیان خانقاهی تماس حاصل کرده و یا به گفتگو و معاشرت بپردازند. زیرا صوفی‌ها برای شناسائی یکدیگر انواع «نشان» داشتند. «نشان بیداری» مانند لباس و افز، «نشان لامسه‌ای» مانند لمس دست و سر و «نشان شنیداری» مانند گفتن رمزی و سخنانی ویژه. و «نشان بویایی» پیک‌ها که اسم رمزی آن‌ها به مقتضای ماموریتی که داشتند «نسیم‌سحر» و یا «بادصبا» و «نسیم‌صبا» بود هنگام ملاقات برای نشان‌آشنائی بوی عطر مخصوص که از پیش معلوم بود به خود می‌زدند و طرف مقابل از روی آن بو او را می‌شناخت. اگر کسی این بورا نداشت او را از خود می‌رانند.

«اگر مرد غسل نیارد، باری تجدید وضو کند و خود را پاکیزه و خوشبوی کند و

مستعد لقای پاکان گردد.»

اوراد الاحباب ص ۱۶۴

✱

وز سرور و تابد ای لافی غمت
تو بجلدی‌های وهوی کم‌کن‌م‌زاف

بوی سیر بد بیاید از دمت
بو شناسانند حاذق در مصاف

توملاف از مشك كان بوى پياز
كلشكر خوردم همى گويى و بوى

از دم تو مى كند مكشوف راز
میزند از سير كه يافه مكوى

دفتر چهارم ص ۸۶



صبا. وقت سحر بوى ز زلف يار مى آورد
دل شوریده ما را به بو در كار مى آورد

حافظ

«صوفيان چون درويشى را ندانند. چون در خانقاهى آيد يا خواهد كه با جمعى از درويشان هم صحبت شود از وي پرسند:

كى پير صحبت تو كى بوده است و خرقة از دست كه دارى؟... هر كرا اين دو نسب به پيرى كه مقتدا بود درست نشود او را از خود ندانند و به خود راه ندهند.»
اسرار التوحيد ص ۵۲



« جنيد گويد: كه هيچ قوم اين قوم را نمينند؛ اين قوم نهران بينند، خاصگان را جز خاصگان نشناسند.»

طبقات الصوفيه ص ۱۶۹



«مشايخ گفته اند: چون با مسافر مصافحه كنى، در دست او تفقد كن كه اثر حمل ركوه يا ابريق بر كف دست يا انگشتان او مى يابى يا نه؟ اگر بيابى او را قبول كن و به روزگار تقرب طلب و اگر بردست او اثر حمل ركوه يا ابريق نبود ترك او گير.»
اوراد الاحباب ص ۱۶۵



اين خانقاهها با آن سازمان سرى و زير زمينى وشبكه هاى ارتباطى منظم وسپاهيان جان بر كف چنان بيم و هراسى در دل دولتمردان ايجاد كردند كه آنها را جداً وادار به چاره سازى و پيشگيرى از خطر خانقاهها كرد. شاهان علناً از عهده مبارزه رو در روى با خانقاهها برنمى آمدند، چه خاص و عام نسبت به پيران و خانقاهيان ايمان خاصى داشتند. از اين روى يكى از تدبيرهاى آنها در بدنام كردن صوفى ها اين بود كه خانقاههاى دولتى ساختند و پيران فرمايشى بر آنها گماشتند و مشتى مفت خور و گدا و مستحق و مواجب بگير را در آنها جاى دادند. اين پيران كه سر و سوداى درويشان را نمى دانستند چيست مطابق با فرمان سلطان و تعهدى كه داده بودند درست در جهت عكس خواست هاى خانقاهها به كار افتادند، و سرانجام پس از مدت ها چاره سازى، صوفى و خانقاه

بدنام شد و از اعتبار خود فرود افتاد و عارفان مبارز ناچار شدند تغییر سنگر بدهند و میعادگاهی دیگر برای مبارزه بی‌امان و تردیدناپذیر خود برگزینند در نتیجه صوفی از خانقاه به میخانه و خرابات رفت.

شیخ‌های دولتی که در خانقاه به انجام وظایف محوله مشغول بودند، جز ریا و تلبیس‌کاری نمی‌دانستند. دیگر نمی‌توانستند به این سنگر نو بنیاد صوفی‌ها، یعنی خرابات که جای بدنامان بود نفوذ کنند و عارفان نیز «رنده» تر از آن بودند که به خانقاه بروند.

در چنان جا شراب نتوان یافت

رند دیگر به خانقاه نرود

شاه نعمت‌الله



مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد
تا خرقه‌ها بشوئیم از عجب خانقاهی

ز خانقاه به میخانه می‌رود حافظ
سباقی بیار آبی از چشمه خرابات

حافظ



پشت بر خانقاه کرد و گذشت

دید صوفی صفای میخانه

جامی



قدح شراب پوکن به من آر چند پایی
عراقی

کم خانقه گرفتیم، سر مصالحتی ندارم

صوفی خانقاهی رند خراباتی شد و خرقه را نیز از سر به در آورد و به سوخت. آن چنان خانقاه بدنام شد که پرند هم دیگر آن جا پر نمی‌زد، البته پرند زبیرک.

مرغ زبیرک به در خانقه اکنون نبرد
که نهاده است به هر مجلس وعظی داهی

حافظ

پیران بی‌خانقاه هم چنان مبارزات و ارتباط‌های خود را حفظ کردند و آسیبی به کار و بار آن‌ها وارد نشد، و مریدان خانقاهی نیز مرید خرابات و پیرو پیرهای بی‌خانقاه شدند. و پیران خانقاه‌دار را در ریای خود رها کردند.

شادی شیخی که خانقاه ندارد

رطل گرانم ده ای مرید خرابات

حافظ

۱. سازمان و تشکیلات سری خانقاه‌ها و تشریفات ظاهری و علنی و تأمین بودجه و فعالیت و تدارک «سپاه عدالت» و مبارزات سری آن‌ها، مباحثی جداگانه دارد. که اگر زمانی دست‌داد، جداگانه مورد بحث قرار خواهد گرفت.

درین گفتار سخن ما پیرامون تماس‌های محرمانهٔ پیران خانقاه‌هاست، متتهی در آن روزها که خانقاه‌ها بدنام نشده و برکار بودند. پیرهای این مقصودهای سیاسی و اطلاعاتی خود دو نوع پیک داشتند که آن‌ها را متناسب با مأموریت‌های سری تربیت می‌کردند و می‌آزمودند، پس از امتحان‌های لازم و اطمینان از شایستگی و وفاداری، آنگاه آن‌ها را مشغول به کار می‌کردند پیام و نشان رمز ملاقات را شبانه می‌آموختند و صبحگاهان روانهٔ مأموریت خطیر خود می‌شدند. قبل از حرکت این پیک‌ها، طرف مقابل را از حرکت و نام و نشان پیک مطلع می‌کردند، و پیر خانقاه یا نمایندهٔ او که عنوان «دیده» را داشت از پیک استقبال می‌کرد. و پس از اطمینان از صداقت او و بررسی «نشان» مورد نظر، وی را به خانقاه می‌برد و پیام‌ها را رد و بدل می‌کردند.

پیر خانقاه نیز «نشان» خاص داشت و این نشان را خود انتخاب می‌کرد و آن‌را به‌خشنامه‌وار به خانقاه‌های دیگر اطلاع می‌داد تا در تماس‌های معمولی و عادی مورد استفاده قرار گیرد.

لاف درویشی زنی و بیخودی	های و هوی عاشقان ایزدی
صد هزاران امتحان است ای پدر	هر که گوید من شدم سرهنگ در
گر نداند عامه او را ز امتحان	پختگان راه جویندش «نشان»
گر نبودی امتحان هر بدی	هر مخنث دروغا رستم بدی
خود مخنث را زره پوشیده‌گیر	چون ببیند زخم می‌گردد اسیر
خویش را منصور حلاجی کنی	آتشی در پنبه یاران زنی
خویش را از رهروان کمتر شهر	تو حریف رهنمائی گه مخور
آن نمی‌بینی که قسرب اولیا	صد کرامت دارد و کار و کیا
ور نمودی عیب و کم کردی خفا	هم بدی مهمانی یک آشنا
ور نگویی عیب خود باری خمش	از نمایش، وز دغل خود را مکش
گر تو نقدی یافتی، مگشا دهان	هست در ره سنگ‌های امتحان
سنگ‌های امتحان را نیز پیش	امتحان‌ها هست در احوال خویش
امتحان بر امتحانست ای پسر	هین به کمتر امتحان خود را مخر

دفتر سوم مشنوی ص ۲۹-۳۷



«احتیاط‌مرید اول آنست که علامات شیخ را بشناسد که ایشان در ظاهر و باطن «علامات» بسیار دارند و به این علامات اهل ظاهر و اهل باطن ایشان را شناسند.»

کشف الحقایق ص ۱۲۸



«شیخ جنید می فرماید اگر «علامات» نبودی هر کسی دعوی سلوک طریقت کردندی و هر که دعوی کاری می کند به علامات آن عمل و آداب او می توان دانستن که اوصاف است یا کذاب.»

اوراد الاحباب ص ۱۰۱



که مراد تو شود اینک «نشان»
یک «نشانی» آن که او باشد سوار
یک «نشانی» که بخندد پیش تو
که به پیش آید ترا فردا فلان
یک «نشانی» که ترا گیرد کنار
یک «نشانی» که دست بندد پیش تو
مثنوی دفتر دوم ص ۸۰



همه پیران، صاحب «نشان» نبودند، صوفی هر گاه به آن مرحله از فداکاری و سابقه خدمت و علم و دانش می رسید که دیگران هم او را به این مقام می پذیرفتند، آنگاه «نشانی» به دلخواه برمی گزید و به دیگران ابلاغ می کرد، از آن پس می توانست در زبان و رمزهای صوفیان تصرف کند و نظرات خود را در امور جاری بدهد.

با هیچکس «نشانی» زان دلستان ندیدم
یا او «نشان» ندارد یا من خبر ندارم
حافظ



«ابراهیم بن محمد بن محمودیه بود، شیخ اهل اشارت و حقایق و «نشان» تصوف در زمان خود بنشأبور... و عالم بوده به انواع علوم از حفظ سنن و علم تواریخ و مختص به علم حقایق و یگانگی مشایخ در وقت خود.»

طبقات الصوفیه ص ۴۴۲

بعضی ازین پیران صاحب «نشان» احتمالاً در مرحله ای که به قطب شدن نزدیک می شدند و احتمال می دادند که به عنوان قطب انتخاب شوند «نشان» خود را گم می کردند. زیرا قطب از جمله افرادی است که در روی زمین و در میان مردم است، همه جا احتمال وجود او هست، و اگر کسی او را ببیند نمی شناسد. او فرمانده کل قوا و رئیس اجرائی همه سازمان های سری صوفیان است.

«قرافی یگانه دنیا بس بی نظیر در زمان خویش، و پس خویش، حاد النظر بود، حاضر الوقت، استاد غیور این کار و امام ظرف غیبی، با عام سنی بود، و با خاص عارف بود و در خود موحد بود و «نشان» خود گم.»

طبقات الصوفیه ص ۴۴۰

«نشان» یار سفر کرده از که پرسم باز

که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت

«حافظ»

در عالم فقر بی «نشانی» اولی

در قصه عشق بی زبانی اولی

زان کس که نه اهل ذوق اسرار بود

گفتن به طریق ترجمانی اولی

لوايح جامی ص ۶

چون تیره روزگاری زان ره نشان چه پرسی

گر رهروی نشان جو از راه «بی نشانان»

چهل اسرار ص ۵۰

به هر حال پیرانی که صاحب «نشان» بودند. اگر کسی در تماس و ملاقات با آنها نشان رمز آن پیر را نمی دانست و بدان اشاره نمی کرد نمی توانست با پیر حتی ارتباط ساده و معمولی برقرار کند، زیرا وقت پیر صاحب نشان بیشتر از آن ارزش داشت که با سخنان معمولی و پیش پا افتاده و با مردم عادی روزگار بگذارند.

«... گفتند به چه آمدی؟ گفتم: آمدم کی شبلی را ببینم، فراز و راه هست؟ گفتند: هست، زنهارا که اگر بروی شوی هیچ دعوی بر وی نبوی! گفتم: چنین کنم. به نزدیک او آمدم، روز آدینه به او رسیدم و آن روز، روز خدمت و دشوار او بود، فراز شدم، گفتم: سلام عليك. گفت: عليك السلام «ایشانت ابادك الله» و آن عادت بود او را که چنین گفتی. من گفتم: من آن نقطه ام کسی در زیر «با» است. او گفت: ای اهلك! مقام خود معلوم کن که خود کجائی؟ من گفتم اگر بگویم نپذیرد. از وی گریختم پاره دورتر... ناگاه درویشی فراز آمد گفت: سلام عليكم. شبلی گفت: و عليك السلام «ایشانت ابادك الله» آن درویش گفت «مجال» گفت: در چه؟ گفت: در «حال» او را خوش آمد بخندید.»

طبقات الصوفیه ص ۲۵۵

گفت روزی به در سرای او [سری سقطی] شدم و در بکوفتم. او در خلوتی بود،

آواز داد که کیست! گفتم: آشنا گفت: اگر آشنا بودی مشغول او بودی و پروای مات نبود. پس گفت خداوند با خود مشغول کن، چنان که پروای هیچ کس نبود.

تذکره الاولیاء ج ۱ ص ۲۴۹

خانقاهیان از شیوه سخن و طرز رفتار و معاشرت طرف می فهمیدند که آیا او در

سلك آنها هست یا خیر، زیرا سخن عشق «نشانی» دارد و نشان عاشقی را به سادگی

می‌توانستند در افراد ببینند و اگر هم احياناً کسی می‌خواست این نشان را ببوشانداهل طریق به راحتی بو می‌بردند و می‌شناختند. اما برعکس قضیه اگر کسی هم که اهل سلك آن‌ها نبود و می‌خواست وانمود کند که از آن‌هاست آن قدر او را به محاکمه می‌کشیدند و پیرامونش به تحقیق و جستجو می‌پرداختند تا طرف رسوا می‌شد و سرافکننده راه خویش درپیش می‌گرفت.

باز پرسیدند یاران از فراق
 بود بر من بس مبارك مژده‌ور
 که قرینش باد صد مدح و ثنا
 تا شکر از حد و از اندازه برد
 بر دروغ تو گواهی می‌دهند
 بر سکرو بر پای بی‌تو قیر تو
 میر تقصیری نکرد از انتقاد
 چیست اندر باطن این دود تفت
 کی بود انده نشان ابشار
 گردرست است آنچه گفتی مامضی
 بوی لاف کژ همی آید خمش
 صد علامت هست نیکوکار را
 با محک ای قلب دون لافی مزین

مشنوی دفتر چهارم ص ۸۴

آن یکی با دلق آمد از عراق
 گفت آری بد فراق الاسفر
 کان خلیفه داده ده خلعت مرا
 شکرها و حمدها بر می‌شمرد
 پس بگفتندش که احوال نژند
 کو «نشان» شکر و حمد میر تو
 گفت من اینار کردم آن چه داد
 پس بگفتندش مبارك مال رفت
 صد کراحت در درون تو خار
 کو «نشان» عشق و اینار و رضا
 کو «نشان» پاکبازی ای توش
 صد «نشان» باشد درون اینار را
 در میان ناقدان زرقی متن

دانشان شد سخنم تا تو قبولش کردی
 آری آری سخن عشق «نشانی» دارد
 «نشان» اهل خدا عاشقی است باخود دار
 که در مشایخ شهر این «نشان» نمی‌بینم
 گفتیم به دلق زرق ببوشم «نشان» عشق
 غماز بود اشک و عیان کرد راز من

حافظ

هرگاه واقعه مهمی در حوزة خانقاهی رخ می‌داد، بیک‌های فوق‌العاده عازم مأموریت می‌شدند و موضوع را به پیر مافوق اطلاع می‌دادند و ازو دستور می‌گرفتند، درین موارد نشان رمز جدیدی به بیک‌ها تعلیم می‌شد، و این رمز جدید را قبلاً به پیر مورد نظر اطلاع می‌دادند که بیک‌ی با این نشان‌ها روز فلان و ساعت فلان با تو ملاقات خواهد

کرد. از این طرف نیز از بیک می خواستند - البته نه به طریق فرمان، بلکه به مردمی - تا طوری حرکت کند و سرعت خود را تنظیم نماید که سر ساعت معین به میعادگاه برسد.

پیر خانقاه در ساعت معین یا شخصاً به استقبال می رفت یا نماینده خود که عنوان «دیده» را داشت جهت شناسائی و هدایت او به خانقاه بر سر راه او که آن هم قبلاً تعیین شده بود می فرستاد.

معمولاً پیران خانقاه در چنین مواردی از موقعیت استفاده می کردند و به یاران و اطرافیان چنان وانمود می کردند که با الهام و استفاده از نیروی فوق العاده ای که دارند از ورود مسافری آشنا با این نشانی ها درین ساعت باخبر شده اند. این موضوع را معمولاً وقتی به اطرافیان می گفتند که همگی سرگرم کار دیگری بودند و ذهنشان متوجه چیز دیگری بود. این پیشگویی خود موجب حیرت آن ها می شد اما بیشتر ازین وقتی حیرت می کردند که پس از استقبال نشانی های مسافر را با نشانی هائی که شیخ داده است یکی می دیدند.

«پدر من نورالدین منور گفت: کی از خواجه بوالفتح شنیدم کی روزی شیخ بوسعید بردگان مشهد مجلس می گفت، در میان سخن گفت: نسیمی می وزد از خلدبرین و آن جز در قدم درویشان نیست، و به سخن مشغول شد، دیگر بار گفت: نسیمی می وزد از خلدبرین و آن جز در قدم درویشان نیست. سدیگر بار گفت. خواجه حسن مودب و عبدالکریم و جماعت صوفیان برخاستند. دانستند کی درویشان می رسند. چون سه بار شیخ بگفت. قصد کردند تا به سردیه روند، شیخ اشارت کرد به سوی راست، ایشان بر اشارت شیخ رفتند. درویشان می آمدند از سوی شهر مرو. چون جمع، ایشان را بدیدند، معانقه کردند و باز گشتند چون به خدمت شیخ آمدند، گفت: پای افزار ایشان بیارید. حسن پای افزار ایشان به خدمت شیخ آوردند. شیخ بسته و بر زبر سر خود بداشت.»

اسرارالتوحید ص ۱۸۴

«[تروغبدی] یکبار با اصحاب خویش به سفره نشسته بود به نان خوردن، منصور حلاج از کشمیر می آمد. قبائی سیاه پوشیده و دو سنگ سیاه در دست. شیخ اصحاب را گفت جوانی بدین صفت می آید و به استقبال او می باید رفت که کار او عظیم است. اصحاب رفتند و او را دیدندی می آمد و دو سنگ سیاه بردست. همچنان روی به شیخ نهاد، شیخ چون او را بدید، جای خود بدو داد.»

تذکره الاولیا ج ۲ ص ۸۶

«روزی در مسجد نشسته بود، مریدان را گفت برخیزید به استقبال دوستی شویم

از دوستان جبار عالم. پس برفتند، چون به دروازه رسیدند، ابراهیم هروی بر خری نشسته می آمد. بایزید گفت: ندا آمد از حق به دلم او را استقبال کن.

تذکره الاولیا ج ۱ ص ۱۴۲

«گفت ابتدای صحبت با اهل خدا و مجاوران خانه وی بود. مبارکتر بود قصد مکه کرد، مشایخ را از آمدن او به دل آگاهی بود، به استقبال او بیرون شدند و او را یافتند.»

«شیخ ابوحدالدین ابوالفخر کرمانی قدس اله روحه می گوید: ما را شیخی بود از همدان، او را ابویوسف خواندندی. زیادت از هفتاد سال بر سجاده شیخی بود، به غیر از نماز جمعه از خانه بیرون نیامدی. کبیر الاشان، عظیم القدر بود. روزی در زاویه خود بود که در وی خاطری حرکت کردن پدید آمد به خلاف عادت، و این خاطر در باطن او قوت گرفت. و هیچ نمی داند که به کدام طرف رود، برخاست و بیرون آمد و بر خری نشست و سر او رها کرد تا به هر طرف که خدای خواهد برود. آن خر از دروازه شهر بیرون آمد و روی به صحرا نهاد و می رفت، تا به مسجدی خراب رسید و باستاد ابویوسف فرود آمد و به مسجد درآمد شخصی را دید نشسته و سر به گریبان فرو برده، ازو هیبتی بر شیخ آمد. بعد از ساعتی سر بر آورد. جوانی بود بروی مهابتی ظاهر. گفت یا ابایوسف مرا مسأله ای مشکل پیش آمده است و آن را بگفت. شیخ سخن آغاز کرد و مستوفی به تمام رسانید.»

«چون به بغداد رسیدند [بهاء ولد] جمعی پرسیدند که اینان چه طایفه اند و از کجا می آیند و به کجا می روند! مولانا بهاء الدین فرمود که: من الله. الی الله. لاحول ولا قوت. الی الله. این سخن را به خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند فرمود که: ما هذا الی بهاء الدین البلیخی و خدمت شیخ را استقبال کرد.»

نفحات الانس ص ۴۵۸

هرگاه پیام بسیار مهم و مجرمانه ای در کار بود پیک های گمنامی می فرستادند که بعضی ازین پیک ها یا راه خانقاه را نمی دانستند و یا پیر خانقاه را نمی شناختند و پیر هم آن ها را نمی شناخت و این پیک ها برای این که توجه کسی را جلب نکنند در شکل و شمایل مسافر، غریب وار وارد می شدند و در ساعت معین ورود شیخ به استقبال آن ها می رفت. در مواردی که پیک نیز شیخ را نمی شناخت شیخ نیز «نشان» هائی که آن ها معمولاً

حرکات و اعمالی بدنی بودند که با دقت و بدون کم و زیاد انجام می داد و پس از مشاهده نشان های پیک و اطمینان از صحت آن ها پیک را به خانقاه می برد و مراسم ردوبدل شدن پیام ها انجام می شد. گاهی هم که جواب پیام کوتاه بود و فوریت هم داشت در همان محل ملاقات پیام ها را رد و بدل می کردند. کتاب اوراد الاحیاء آورده است: «... و مریدان را به آن مقید کرده تا مرید در هرامری که باشد بر هیأتی مخصوصه باشد و حرکات خود را تفقد نماید و بی قصد و عزیمت و ادب تمام ازو هیچ حرکتی صادر نگردد.»



«شیخ بوعمرو چون به یک فرسنگ میهنه رسید، پای ها برهنه کرده بود، شیخ فرزندان و اصحاب را گفت پای ها برهنه کنید و استقبال کسی کنید که قدم هیچ کس به میهنه نرسیده است عزیزتر از وی. جمع با فرزندان استقبال نمودند و شیخ بوعمرو درآمد و سنت بگذارد و شیخ را خدمت کرد و نماز جماعت بگزارند و بنشستند با یکدیگر سه شبانروز به خلوت و سخن ها گفتند، و بعد از آن شیخ بوعمرو دستوری خواست تا باز گردد.»
اسرار التوحید ص ۱۶۷



«نقل است که جوانی پای برهنه از اصفهان به عزم زیارت نوری بیرون آمد، چون نزدیک رسید، نوری مریدی را فرمود تا یک فرسنگ راه به جاروب برفتند، و گفت: که جوانی می آید که این حدیث بر وی تافته است. چون برسید، نوری گفت: از کجا می آیی؟ گفت از اصفهان. و ملک اصفهان آن جوان را کوشکی و هزار دینار اسباب و کنیزکی به هزار دینار می داد که از آن جا مرو - پس نوری گفت: اگر ملک اصفهان ترا کوشکی و کنیزکی و هزار دینار اسباب دادی که از آن جا مرو و تو این طلب را با آن مقابله کردی؟ جوان در حال فریاد بر آورد که مرا مزن.»

تذکره الاولیاء ج ۲ ص ۴۳



«نقل است که شیخ [خفیف] را مسافری رسید. خرقه سیاه پوشیده و شمله سیاه بر کرده و ایازاری سیاه و پیراهنی سیاه، شیخ را در باطن غیرت آمد، چون مسافر دو رکعتی بگزارد و سلام کرد، شیخ گفت: یا اخی چرا جامه سیاه داری؟ گفت: از آن که خدایانم بمرده اند یعنی نفس و هوا، گفت: افرایت من اتخذ الله هوا؟ شیخ گفت: او را بیرون کنید، بیرون کردند به خواری. پس بفرمود که باز آرید. باز آوردند. بعد هم چنین چهل بار فرمود او را به خواری بیرون می کردند و باز می آوردند. پس آن شیخ برخاست، و قبله (= بوسه) بر سر او داد و عذر خواست.»

تذکره الاولیاء ج ۲ ص ۱۰۹



نویسنده کتاب اوراد الاحیاب که خود مردی خانقاهی و کتابش در تصوف است، برای ورود مسافران به شهر و خانقاه آداب فراوانی ذکر کرده است، اما این آداب بسیار متنوع و متغیرند و گاهی یکی از آداب را جایز می‌داند که به چند نوع اجرا شود. از آنجائی که اجرای آداب و تشریفات يك مراسم نمی‌تواند به چند نوع مغایر جایز باشد، بدین دلیل بی‌تردید این آداب را که جمع‌آوری کرده است، مربوط به ملاقات‌های چند ساله پیک‌ها در طول حیات تجربی خود اوست که شاهد آن‌ها بوده است. پیک‌ها هر بار با اجرای یکی از این «نشان»‌ها به شهر و خانقاه وارد شده و با پیر تماس گرفته‌اند. این نشان‌ها که مربوط به تماس پیک و پیر خانقاه می‌باشند از اسرار خانقاه‌ها به‌شمار می‌رفتند. نویسنده کتاب هم به همین دلیل پرهیز داشته است به روشنی این اسرار را آشکار کند. منتهی چون از جهاتی خود را موظف به نوشتن کتابی درین زمینه می‌بیند بنا به مصداق این شعر:

خوشر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

همچنان ابهام را برای افراد غیر برجای باقی می‌گذارد ازین قرار:

«و مسافر چون نزدیک در شهر رسد... و از آداب لطیف آن است که بر در شهر چیزیکی از طعام خورد و پای تابه را شوید و جامه‌های چرب عرق‌ناک را به وجهی که مقدور او باشد متغیر کند. و سجاده از «زاویه‌بند» بیرون آرد و برگردن اندازد و مسواک نیز آماده گرداند و اگر غسل آرد بهتر باشد... و اگر مرد غسل نیارد، باری تجدید وضو کند و خود را پاکیزه و خوش‌بوی کند و مستعد لقای پاکان و عزیزان گرداند.

... چون درویش به درخانقاه رسید، پای راست در اندرون نهد و سلام کند و سخن نگوید، تا آن‌گاه که رکعتین تحیت بقعه به جای آرد. و باید که پیش از آمدن، زاویه را از پشت گشاده باشد و در زیر بغل چپ گرفته و عصا و ابریق هم به دست چپ گرفته و اگر زاویه در اندرون خانقاه گشاید هم روا باشد...

و حق خانقاه آن است که چون قدم در خانقاه نهاد اول نظر کند تا فراشه کجا آویخته است. برگردد و موزه را از گرد و غبار پاک کند و آن‌گاه زاویه‌بند را برکناره صفا یا جماعت خانه یا موضعی که نظیف باشد بنهد و سجاده را بر زبر آن بنهد تا خادم آن سجاده را ببرد و به موضعی که او را خواهد فرود آوردن بیندازد.

و خریطه و کفش از آستین چپ بیرون آرد و خریطه به دست راست گیرد و به دست چپ کفش از وی بیرون آرد و پیش خود بنهد؛ و اگر برعکس این کند که خریطه را به دست چپ گیرد و به دست راست کفش از وی بیرون آرد هم شاید، و میان را گشاید و میان بند را به دست چپ گیرد و در خریطه نهد.

و این اعمال استاده کند و بعد از آن بر مکان نظیف بنشیند و موزه از پای چپ

بیرون آرد و باز از پای راست و پاشنه پای را در پاشنه کفش نهد و بند رعین اگر داشته باشد بگشاید و اول از پای چپ بیرون آرد و آن را در میانه انگشت بزرگ پای و انگشت سیاه گیرد و پای راست بیرون کند، و درین افعال به هیچ کس نظر نکند و التفاتی ننماید و بعد از آن کفش بپوشد...

و اگر خادم یا درویشی دیگر خریطه کفش از او بستانند و کفش در پیش او نهند و موزه از پای او بیرون کشند و رعین او در پیچند و میان بند و پای تابه و غیر آن به ترتیب بنهند هم پسندیده و نیکو باشد و عزیز داشت و اکرام مسافر باشد...

و مسافر چون کفش پوشید ابریق بر گیرد و روی به بیت الطهاره نهد، اگر چه بر طهارت باشد، و تجدید وضو کند، و اگر راه نداند به خادم یا به درویشان درنگرد و هدایت خواهد که از کدام جانب می باید رفتن تا اشارت کنند یا کسی با او به بیت الطهاره رود و چون طهارت کرد و بیرون آمد، نظر کند تا سجاده او را بر کدام جانب انداخته اند. به احتیاط پیش سجاده رود... و پای بر آن گوشه شکسته سجاده نهد و اگر در شکسته باشند خود در شکند و پای بر آن جا مالد و از آن جا در آید و آن گوشه شکسته را باز به پای راست کند و نگاه دارد تا بر سر سجاده موضع سجود را به پای نکوبد و پای بر سجاده گاه نهد و دو رکعت نماز شکر وضو به جهت تحیت مقام گزارد و در نماز دراز نکشد و تعجیل نکند. میانه گزارد.

چون نماز سلام دهد، شانه بیرون آرد و محاسن را شانه کند و اول از طرف راست آغاز کند و آن گاه برخیزد و بر قوم سلام کند... پس طریق مسافر آن باشد که با صاحب خانقاه به گفت و گوی بیرون نیاید. بلك صبر کند و همانجا بر سجاده بنشیند و برین صاحب و بر خدای عزوجل خشم نگیرد. بلك غضب و خشم بر نفس خود گیرد تا مرحوم خدای تعالی گردد. آن گاه مرحوم صاحب شود و او را باز در آرند و چندانگ او برین عنایت بیشتر صبر کند، دلها به او مایل تر گردد و کمال او آشکارتر شود.

و شرط خود آن است که چون مسافر به در خانقاه رسد، هم چنان میان بسته به ادب بنشیند متوجه القبله، و زاویه بند و ابریق را بشهد و به زبان و دل به ذکر حق حاضر گردد و به کس التفات نکند و سخن نگوید، تا خادم و اصحاب را بر وی نظر افتد و مقبول دل ایشان آید، آنگاه او را در آرند.

و اگر آن روز به نماز عصر رسد و او را فرود نیارند، به گوشه مسجدی یا موضعی که به کسی مخصوص نباشد بنشیند و شب را بگذراند و بامداد باز به در خانقاه آید و تاشب بنشیند. تا سه روز چنین کند. اگر او را فرود آرند و در رباط راه دادند خود نکو. و اگر راه ندادند به در خانقاه و زاویه دیگر نرود و از شهر بیرون آید و سفر کند و بعد از سه روز یا بیشتر... و اگر از این خانقاه او را رد کنند و راه ندهند، برخیزد و

سفرنا کرده به در خانقاه دیگر رود نشاید، و او را آنجا راه ندهند. و موجب ماجرا و بازخواست گردد...

و اگر اصحاب بعد از سلام و معانقه نشینند و از احوال شهرها و مشایخ و مهمی که باشد پرسند خبر ندهند، مگر که مصلحت ایشان در آن باشد... و سه روز عدت خانقاه بدارد یعنی که از سر سجاده برنخیزد الا به ضرورت...

و گفته اند اگر مسافر پیش از نماز پیشین برسد، خادم او طعام پیش نهد و اگر بعد از نماز پیشین رسد، طعام او بر سفره اصحاب باشد، صبر کند تا با جمع خورد... و درویش خانقاه البته باید صاحب خرقة باشد، مگر شیخ صاحب همت که دست او خود خرقة است... و از آداب فقیر آن است که چون به رباط فرود آید سه روز قرار گیرد و بنشیند و هیچ سخن نگوید. جز جواب آنچه سؤال کنند و به زیارت و دیدن کسی و امری که مقصود او از این شهر آن باشد نرود تا وحشت و تفرقه سفر و غبار و ماندگی از او برخیزد و باطن او به صفای خود باز آید... تا مستعد لقای مشایخ و مزارات آید. که باطن چون منور باشد حظ خود از هر خیر و شیخی و برادر دینی استیفا تواند کرد... و مقیمان باید که ازو پرسند که از کجا می آیی و به کجا می روی... و مسافر و مجاور باید که بی اجازت یکدیگر از رباط بیرون نروند...

و شاید نیز که بعضی از فقرا باشند که سفر اندک کرده باشند و با آداب دخول رباط مستحضر و چالاک نباشند و دهشت برایشان وارد گردد و آداب به خلل افتد. برو شفقت باید کردن که آن دهشت قادم را نیز فضیلت بسیار است.

اوراد الاحباب ص ۱۷۹-۱۶۴

گاهی پیکها که حامل پیامی فوری بودند و آنقدر فرصت نداشتند که به خانقاه رفته و دچار برگزاری تشریفات زمان گیر شوند به ناچار پیامهای رمزی خود را در نخستین مرحله برخورد و ملاقات رد و بدل می کردند. چون این پیامها در حضور دیگر مریدان و همراهان پیر رد و بدل می شد و آنها صلاحیت اطلاع بر پیام را نداشتند، ازین روی آن پیامها طوری تنظیم می شدند که در ظاهر هم دارای معنی باشند تا کسی مشکوک نشود، اما معنی ظاهری آن پیامها به قدری کم اهمیت است که انسان نمی تواند باور کند که پیک با آن همه زحمت و دردسر از آن فاصله های دور و دراز برای رد و بدل کردن این چنین پیام بی اهمیتی آمده باشد. مگر آن که طبق معمول آنها را پیام رمز بدانیم که علاوه بر معنی ظاهری دارای مفهوم رمزی مهمی بوده که به آن زحمت و درد سرش می ارزیده است.

«ذوالنون مصری مریدی را به پایزید فرستاد، گفت: بگو که ای پایزید همه شب

می‌خسبی در بادیه براهت مشغول می‌باشی و قافله در گذشت. مرید بیامد و آن سخن بگفت:
شیخ جواب داد: که ذوالنون را بگوی که مرد تمام آن باشد که همه شب خفته باشد
چون بامداد برخیزد، پیش از نزول قافله به منزل فرود آمده بود.»

تذکره الاولیا ج ۱ ص ۱۳۱



«[سری سقطی] در ابتدا در بغداد نشستی. دکانی داشت و پرده از در دکان در
آویخته، در آمدی و نماز کردی، و هر روز چندین رکعت نماز کردی. یکی از کوه
لکام بیامد به زیارت وی. پرده از آن در برداشت و سلام گفت. و سری را گفت: فلان
پیر از کوه لکام ترا سلام گفت. سری گفت وی در کوه ساکن شده است. بس کاری نباشد.
مرد باید که در میان بازار به سخن مشغول تواند بود.»

تذکره الاولیا ج ۱ ص ۲۴۶



«شیخ الاسلام گفت: کی وی [ابونصر] به مصر شد ششصد فرسنگ به یک سؤال به
اسرافیل. چون فرصت یافت، پرسید از وی «هل تعذب الاشرار قبل الزلزل؟» (= آیا قبل
از لغزش کسی کیفر می‌بیند)... گفت: مراجواب دادند «ار روا بود ثواب پیش از عمل،
هم روا بود عذاب پیش از زلزل.»

«وی [محمدعلیان] از نسا بیامدی قاصد به بوعثمان به نشاپور. به پرسیدن مسائلی
را از وی، در راه نان و آب نخوردی تا کی بوی آمدی، وی را بدیدی و آنچه خواستی پرسیدی،
شیخ الاسلام گفت: از وی به بوعثمان و به باحفص آمدی روا بودی طعام خوردن، لیکن
مقصود او چیزی دیگر بود.»

«درویشی از اصحاب ما که او را محمد کوهیان گفتندی قصد زیارت شیخ بوسعید
کرد به خراسان. من او را گفتم، چون به خدمت شیخ رسی سلام من برسان و شیخ را
بگوی: «و تریهم ینظرون الیک وهم لایبصرون» آن درویش رفت و زیارت شیخ به جای
آورد، چون باز آمد، گفت: چون من به نشاپور رسیدم. شیخ بوسعید، آن جا بود. چون
به سلام شیخ رفتم و سلام گفتم. شیخ گفت: و علیک السلام و تریهم ینظرون الیک وهم
لایبصرون.»

اصرار التوحید ص ۱۳۹



بیک‌ها در هنگام مسافرت به خانقاه‌های دور دست، بر سر راه خود از شهرهایی
می‌گذشتند که ناچار بودند شب را در آن شهر بمانند محتملاً برای آن خانقاه‌ها نیز بنا

به مراتب اهمیت آن‌ها پیام‌هایی همراه خود داشتند و اگر هم پیامی نداشتند به‌هرحال پیک‌ها حق نداشتند که درجائی غیر از خانقاه یا منزلگاه صوفیانه بیتوته کنند. ازین روی برای شناسائی و معرفی خود به خانقاه‌های میان راه ناچار بودند آدابی را رعایت کنند که نشان‌آشنائی آن‌ها باشد.

«پس درویش نیز می‌باید که هر منزلی و رباطی را بر رکعتین وداع کند، وان‌گاه موزه بیفشاند و پیش‌آرد و بنهد و بعد از آن آستین برزند. اول راست و باز چپ. و بر سجاده رعین در پوشد. اول راست و باز چپ. و رختک‌ها را درهم آرد و در زاویه‌ای بندد و بر کرانه صفحه بنهد، و میان‌بند را بر دست چپ گیرد. و خریطه کفش هم به دست چپ برگردد و بیاید تا آن‌جا که موزه خواهد پوشیدن. و سجاده را دوتا کرده بیندازد و بر آن‌جا نشیند و موزه یا غیره به دست چپ گیرد و در پیش خود آرد و در پوشد و خریطه کفش به دست راست گیرد و کفش را به دست چپ گیرد و در آن خریطه نهد و در آستین چپ کند، یا بر پس‌پشت بندد و چنانک منخریطه به بجانب چپ‌پشت اوشود. و میان را دریندد که میان بستن سنت است. و زاویه رخت‌ها را از طرف چپ در زیر بغل گیرد و عصا و ابریق هم به دست چپ گیرد. دست راست مسافر باید که فارغ باشد برای وداع و معانقه و مصافحه جمع‌را... و چون مسافر از خانقاه بیرون آمد بر در خانقاه زاویه‌ای را بر پشت بندد. چنانک طرف زاویه‌بند بر کتف راست او شود و یک طرف در زیر بغل چپ او... و چون وداع اصحاب کرد، عصا به دست راست گیرد و ابریق به دست چپ گیرد و پاره‌ای برود و باز روی به اصحاب کند و سرفرود آرد، و چند کورت چنین کند. تا آن‌گاه که از چشم او ناپیدا شوند.»

اوراد الاحیاب ص ۱۶۲-۱۶۱

«... پس باید مسافر را تا پیوسته حافظ سنت باشد و چون به مقیمی فرا رسد به حرمت نزدیک وی در آید و سلام گوید. نخست پای چپ از پای افزار بیرون کند... و چون پای افزار در پای کند نخست پای راست در پای افزار کند و چون پای افزار بیرون کند پای بشوید و دو رکعت نماز کند بر حکم تعجیت.»

کشف‌المحجوب ص ۴۵۰